**یادی از مینوی**

**یغمائی، حبیب**

مرا فرمود دانشگاه طهران‏ که باشم در چنین مجمع سخن‏ران‏ در آن محفل که دانائی نشسته است‏ زبان ناطق از گفتار بسته است‏ سخن گر از کمال و فهم باشد همانا مستمع را سهم باشد سخنور را اگر اندیشه باشد سخن را برگ باشد،ریشه باشد شنیدن باید این گفت از نظامی‏ که باشد خسرو شیرین کلامی‏ «سخن کان از سر اندیشه ناید نوشتن را و گفتن را نشاید» «سخن گوهر شد و گوینده غواص‏ به سختی در کف آید گوهر خاص» من،از این ژرف دریا بر کرانم‏ نه،می‏دانم نه،می‏خواهم بدانم‏ ولی ایرج مرا فرموده مأمور چه باید کرد المأمور معذور به من کافزوده‏ام کوری به پیری‏ نمی‏باید که ایرادی بگیری‏ کنون گویم به جمع دوستداران‏ حکایت از گذشته روزگاران‏ سخن از پنجه و شش سال پیش است‏ دلم زاین پنجه و شش سال ریش است‏ جوان بودم جوانی بیست ساله‏ که در ری شد مرا روزی حواله‏ ز مهر یار و یاران دست شستم‏ به دار العلم طهران راه جستم‏ در آن مکتب رفیقم مجتبی بود محصل بود اما اوستا بود چه دانشور،چه دانشجو،جوانی‏ ز هرگون دانشی بسیار دانی‏ منوچهری به وصفش گفته نی من‏ که در هر فن بد او استاد آن فن‏ یگانه گشته از اهل زمانه‏ به الفاظ متین و رای متقن‏ تمام روزها در بامدادان‏ ز مسکن می‏شدم بیرون شتابان

(\*)-در دههء آخر اردی‏بهشت‏ماه 2536 دانشگاه طهران در تجلیل استاد مجتبی مینوی‏ در سه روز محفلی آراست و عدهء از استادان سخن گفتند.این است گفتار منظوم آقای حبیب‏ یغمائی در آن محفل.

به خوان مجتبی در می‏شدم من‏ برادر را برابر می‏شدم‏ پدر لطف و محبت داشت با من‏ تو گفتی هستم از اهل سرا من‏ همان مادر که کار خانه می‏کرد فراهم از ادب صبحانه می‏کرد پنیری بود و چای و آب و نانی‏ چو طبع منعمان گسترده خوانی‏ پس از ناهار درس آغاز می‏شد ورق‏ها بسته می‏شد باز می‏شد مرا استاد بود آن نازنین یار به دنیا در،نباشد این‏چنین یار سر ساعت عبا افکنده بر دوش‏ کتاب و کیفمان در دست و آغوش‏ به مکتب جای ما بد پهلوی هم‏ دو هم سال و دو هم خوی و دو همدم‏ به ما بگذشت این‏سان چند سالی‏ نبود اندر مجال ما ملالی‏ کلاسی برتر از ما باستان بود یکی هم فخر دین شادمان بود ز نجم‏آباد آن فرزانه دکتر همه مفتون تحقیق و تفکر و لیکن مجتبی شخصی دگر بود که در راه فزونی پیشتر بود به کسب فضل مرد جهد و جد بود به درک هر بیانی مستعد بود تبحر داشت چندان در زبان‏ها که دانست آن زبان‏ها را بیان‏ها معلم‏های ما دین‏دار بودند نکوخوی و نکوپندار بودند ز درس و بحث خود غافل نبودند چو می‏راندند،پا در گل نبودند به فرزندان خود تعلیم دادند به نیک و بد امید و بیم دادند معلم را اگر ایمان نباشد چراغ تربیت تابان نباشد \*قریب و،رهنما،مرآت و،فاضل‏ حبیب اللّه و آن اقبال قابل‏ گنابادی و بهرامی و شیمی‏ اگر استاد،اگر یار صمیمی

(\*)1-میرزا عبد العظیم قریب معلم فارسی و ادبیات.2-غلامحسین رهنما معلم ریاضیات. 3-عباس اقبال آشتیانی معلم تاریخ.4-شیخ محمد حسین فاضل تونی معلم فقه.5- اسماعیل مرآت معلم فیزیک.6-شیخ محمد حسین گنابادی معلم عربی.7-دکتر ابو القاسم‏ بهرامی رئیس انستیتو پاستور معلم طبیعیات.8-دکتر محمود خان شیمی معلم شیمی.9-دکتر عیسی صدیق اعلم معلم زبان.10-ابو الحسن فروغی رئیس دار المعلمین عالی مرکزی.11- حبیب اللّه مظفری استاد فرانسه.«فروغ تربیت»مجله‏ای بود که این استادان انتشار می‏دادند.

یکی کوره‏نمای این طریق است‏ بزرگ استاد ما دکتر صدیق است‏ ز استادان سابق این یکی هست‏ خدا عمرش رساند تا صد و شصت‏ ریاست با فروغی بو الحسن بود که صدر بزم و شمع انجمن بود چه تابش‏ها«فروغ تربیت»داشت‏ چه دانش‏ها به متن و حاشیت داشت‏ به زعم من به دنیا هیچ کاری‏ نباشد بهتر از آموزگاری‏ تن نادان بود با مرده یک سان‏ معلم در چنین تن می‏دمد جان‏ ز سعی اوستاد این جسم خاکی‏ فزون ز اختر شود در تابناکی‏ بجان‏بخشی معلم همچو عیسی است‏ ولی آن نقل قول،این آشکاراست‏ من ار در بند غم هرچند بودم‏ معلم بودم و خرسند بودم‏ به سود کشور ار کاری نکردم‏ خیانت هم چو بسیاری نکردم‏ غرض در مرکز علم و ادب بود که تحصیلاتمان در روز و شب بود دریغا آن هنرور اوستادان‏ بزرگان،عالمان،نیکونهادان‏ دریغ آن نازنین تن‏ها و جان‏ها که فرسودند از دور زمان‏ها دریغ آن از حکیمان یادگاران‏ کجا خفتند بر خاک فراوان‏ همه بار سفر بستند و رفتند ز رنج روح و تن رستند و رفتند دریغ آن میزها وان نیمکت‏ها همان تعلیم‏ها و تربیت‏ها دریغ آن جزوه‏های گونه گونه‏ ز هر درسی ز هر علمی نمونه‏ دریغ آن بانگ موزون جرس‏ها که چون مرغان پریدم از قفس‏ها دریغ از اوستادان دوختن چشم‏ گهی با مهربانی گاه با خشم‏ دریغ آن امتحان در ماه خرداد یکی وامانده محزون دیگری شاد دریغا کان همه شد طی دریغا دریغا ای دریغا ای دریغا درودی تازه چون باد بهاران‏ پیامی پاک چون ریزنده باران‏ به روح مینوی آن پاک استاد که در مینو بگردد جاودان شاد